

عشق می‌ورزد ، از «تازیان» نفرت دارد و آنها را عامل عمده انحطاط سیاسی و معنوی ایران میدانند (این مسئله قابل توجه است که میرزا فتحعلی ، بعلت نفرت از اعراب ، انحطاط ساسانیان را از یاد می‌برد و نامی از آن به‌میان نمی‌آورد). تحقق سوسیالیسم را غیر ممکن دانسته و مشروطیت او مشروطیتی است که دین در آن راه نداشته باشد . «فردریک کبیر» و «پتر کبیر» را مدح می‌گوید و اعتقاد دارد که «شهریار» خود ، باید موجه اصلاحات باشد . به آمیزه‌ای از حکومت پادشاهی و دموکراسی اعتقاد دارد . قهرمان رمان او (ستارگان فریب خورده یا حکایت یوسف شاه) پادشاه رفورمیستی است که مجلس مشورتی دارد و میتوان مجلس مشورتی او را با دموکراسی یونان قدیم (قرن پنجم در آتن) مقایسه کرد ، هرچند که در این باب نیم‌نگاهی نیز به «قرارداد اجتماعی» «روسو» دارد .

چیزهایی درباره عصر طلایی آتن میدانسته است . نگاهی به جمهوریت «افلاطون» و سیاست «ارسطو» کافی است تا دانسته شود که آنچه او را از حکومت جمع و «دیسپوتیزم» و «دموکراسی» و مجالس مشورتی میدانسته ، از این دو کتاب گرفته است . در مورد قانون و قانون نویسی همیشه گوشه چشمی به «قرارداد اجتماعی» «روسو» و «روح‌القوانین» «منتسکیو» و آرای «ارسطو» دارد . عقاید او در باب لزوم تعلیم و تربیت ، به آرای «روسو» در کتاب «امیل» بسیار نزدیک است اما بیشترین تاثیر را از «لیبرالیسم» و آرای «استوارت میل» دریافت کرده است . خودش درباره ایندو مسئله می‌نویسد : «حکیم انگلیسی جان استوارت میل ، در کتاب خود که برای تفهیم منافع حریت تصنیف کرده است می‌نویسد انسان در عالم حیوانات نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد و ترقی بدون آزادی خیالات امکان‌پذیر نیست و نتیجه ترقی را در این روزگار سیویلیزاسیون لفظ عمومی است که در ضمن آن جمیع صنایع و فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها از انواع و اقسام شروط مدنیت مندرج و مفهوم است .

پس این قسم ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان مقید نباشند بلکه در هر فرد هرچه بتواند بگوید هرچه بتواند بکند و هرگاه قول این فرد یا فعل او در نظر جماعت مقبول افتد سایر افراد بعد از تصور آنرا تصدیق خواهند کرد و از آن به‌رهور خواهند شد و هرگاه مقبول نیفتد عدم صلاحیت آنرا فرد دیگر خیال خواهد کرد و بیان خواهد ساخت این رسم را کریتکا

می‌گویند فایده کزیتکاء در صورت آزادی خیال آن خواهد شد که عاقب رفته رفته از تصادف اقوال و آرای مختلفه حق در مرکز خود قرار خواهد گرفت و در علم مدنیت ترقیات ظهور خواهد کرد و اگر جماعات با افراد خودشان در خیالات نبخشند و ایشانرا مجبور سازند که هرچه از آباء و اجداد اولیای دین مقرر است به آن اکتفا کنند و هرگز از آنها تجاوز ننمایند و عقل خودشانرا در امور مدنیت کارگر نسازند درینصورت افراد آفتاماتند که زمین میکارند و حاصل را می‌دروند و هرکار میکنند بدون تصور و تعقل یا اینکه ایشان شبیه به اسبهای آسیابند که هر روز در دایره معینه گردش مینمایند و در وقت خود جو و گاه میخورند و آب مینوشند و میخوابند و باز بیدار میشوند و همان گردش دیروز را تکرار میکنند الی انقراض عالم ، و این اسبهای بیچاره هرگز خبر ندارند که در دنیا چه علفزارها و مرغزارها و گلزارها و چشمه‌ها و کوهها و دره‌ها هست اگر مقید نمی بودند در دنیا سیر میکردند و آن موضعیهای دلگشا را می‌دیدند و از نعمت زندگانی بکلی مستفیض میشدند و..... (۷).

«مکتوبات کمال‌الدوله، بهترین سند برای ردیابی عقاید سیاسی میرزا فتحعلی و تاثیرات او از مکتبهای مختلف اروپایی است . در زمینه حکومت خودکامه و استبداد می‌نویسد : «لفظ دیسپوت عبارت از پادشاهیست که در اعمال خود بهیچ قانون متمسک و مقید نبوده و بمال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه به‌سوی نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل‌بوده از حقوق آزادی و بشریت بکلی محروم باشند» در زمینه تمدن اعتقاد دارد که : «سیویلیزاسیون عبارت از نجات یافتن ملت‌هاست از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و بدرجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق بقدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن». و درباب انقلاب عقیده دارد که : «روولسیون» عبارت از آنچنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون پادشاه دیسپوت و ظالم بستوه و بشورش اتفاق کرده او را دفع نموده بجهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا اینکه پوچ بودن عقائد مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آئین تازه برگزینند، و درباره لیبرال و لیبرالیسم عقیده دارد : «لیبرال عبارت از آنکسیست که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابدأ به تهدیدات دینی مقید نشده و باموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز

اعتبار نکند اگرچه اکثر طوائف عالم در آن باب شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آنگونه امور روایت بکند و نیز در اوضاع سلطنت خیالات حکیمانه باشد. و نیز درباره پارلمان، تحت تاثیر «لیبرالیسم» می نویسد: «پارلمان عبارت از دو مجمعست که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس میباشند و کل قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته بملاحظه مجمع ثانی پیشنهاد میشود در صورت موافقت این دو مجمع بامضای پادشاه رسیده مجری میگردد و پادشاه اصلا قدرت ندارد که برخلاف قوانین مزبور اقدام کند، و نیز در ترغیب مردم به مبارزه برای کسب آزادی و حکومت قانون، حتی به فراموشخانه نیز اشاره ای دارد و می نویسد: «ای اهل ایران اگر توازنشاه آزادیت و حقوق انسانیت خبردار میبودی باینگونه عبودیت و باینگونه رذالت متحمل نمیگشتی طالب علم شد فراموشخانها گشادی و مجمعه بنا نمودی، و باز در جای دیگر اشاره بهمین مسئله مینماید و می نویسد: «پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوفست بعلم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ و بعد ازین شرایط پادشاه باید فراموشخانهها بگشاید و مجمعه برپا نماید با ملت متفق یکدل و یک جهت باشد ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد، (۸). پیشتر راجع به اوضاع سیاسی و اجتماعی روسیه در قرن نوزدهم، سخن گفتیم، و دیدیم که «میرزا فتحعلی» بیشترین سالیان عمر خود را در «قفقاز» و در میان انقلابیون «روس» بهسرآورد. اما این مسئله برای ما هنوز حل نشده است، که چرا و چگونه، او، پا را از مرز لیبرالیسم فراتر گذاشت و تعلق خاطری به مکتبهای پیشروتر پیدا نکرد. و این با احتمال قریب بیقین باید دو علت داشته باشد. اول اینکه یا او آثار متفکران روسی معاصرش را درک نمیکرده و یا اینکه علاقه ای به آن نشان نمیداده و به لیبرالیسم بسنده کرده بود و پروازی دورتر از آنرا نه تنها برای ملت «ایران»، بل برای خودش هم، جایز نمیدانسته است. ما در باب لیبرالیست بودن میرزا فتحعلی، بدین علت تکیه میکنیم که او در مقدمه «مکتوبات کمال الدوله»، صریحا از اعتقاد سیاسی خود سخن میگوید و می نویسد: «مصنف نسخه کمال الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبرال و در سالکان مسلک پیروقره و طالبان سیویلیزه است» (۹).

آخوندزاده در زمینه تاریخ نویسی و تاریخ، اندیشههایی قابل فکر دارد. زیرا که مطالعاتی در تاریخ اروپا داشته است. همواره

به «ایران باستان» عشق داشته و از «تازیان» متنفر بوده است .
نامه‌هایی که به «مانکجی» رهبر زرتشتیان می‌نویسد، موید این اعتقاد است
اما در یکی از این نامه‌ها هشیاری نشان میدهد ، و خطاب به رهبر
زرتشتیان ، با نگرشی عالمانه می‌نویسد که دوران عظمت زرتشتیان
سپری شده و تجدید نخواهد شد .

در زمینه تاریخ نویسی حملاتی سخت به تاریخ نویسان ایران
وارد کرده است و از جمله در نامه‌ای به مانکجی (رهبر زرتشتیان) ،
راجع به «میرزا مهدی خان استر آبادی» می‌نویسد : «مورخان ما
نمیدانند که نادر پیش از خروج که بوده ، و پیشه‌اش چه بوده است ...
میرزا مهدی خان استر آبادی حکمت این سر و شرافت و ذهن و عقل
نادر را هرگز درک نکرده فقط به الفاظی مکروه خود و خواننده را مشغول
می‌سازد و ...» انتقادی نیز بر کتاب «روضه‌الصفای ناصری» اثر «رضا
قلی‌خان هدایت» نوشته و بروش کهنه تاریخ نگاری او بسختی تاخته است
این رساله بصورت گفتگوی میان او و مولف نوشته شده است و در
این گفتگو حرف «ر» معرف سخنان رضاقلی‌خان و حرف «ف» معرف
ایرادات و انتقاد فتحعلی بر گفته‌های اوست . نمونه‌ای از این رساله
را نقل میکنیم : «ر» چه میگوی من در کجا مطلب زاید مشکله نوشته‌ام
«ف» مثلا در خاتمه کار نادر میرزا که ایام زندگانی او به آخر
رسیده نوشته بر وفق عقل و نقل تقاص و تلافی در عوالم حس محسوس
و آن معنی ببراهین شرعیه و اخبار حقیقیه منصوص اگر چه خداوند
دیر گیرد ولی سخت گیرد بملاحظه تغیر صور و اسما خلق را از حقایق
و مسما غفلت افتد و تحقیق آن اشاره مخالف است بلکه از دقایق
معارف و نکات تاریخ‌نگاری است و اگر چنانچه دانیم بذکر بعضی
از تلافی و تکافی نکته را هم صورت بنیان مباحث ایراد کنند و
بطورهای متداوله نگارش ما را نپذیرند (نپذیرند) «ف» جبر مقابله
شیخ بهائی را فهمیدن نه آسانتر است نه اینکه آن مقدمه تورا خدا
میداند که چه مراد کرده و چه میخواهی بگوئی در عوالم حس محسوس
است چه چیز است و از تغیر صور و اسما چه منظور نموده کدام صور
و اسما چه منظور نموده کدام صور و اسماست از حقایق و مسما چه
مقصودی داری بلی به عقیده اهل تناسخ و هنوز بدین الفاظ معنی توان
داد اما با شرع هرگز ممکن نیست اسم شرع را چرا درین مقام برده
مگر شرع این نوع قصاص را جایز می‌شمارد پدرجد نادر میرزا خطا
کرده است قصاص در نبیره چرا جاری شود و ...» (۱۱) .

مسئله «اصلاح و تغیر الفباء» ، یکی از ارزشمندترین نکات

اندیشه‌های «آخوند زاده» است. این مسئله، ابتدا در سال «۱۲۷۴»، قمری توسط او مطرح شد و پس از آن توسط «میرزا ملکم خان» و «ظاهر منیف پاشا» (در عثمانی) دنبال شد. پیشنهاد اصلاح و تغییر خط، در تعلیمات کودکی آخوند زاده در مکتبها و مساجد داشت و اشکالاتی که خط عربی در مسئله تعلیم و نشر دانش پیش می‌آورد. خود او می‌نویسد: «پدر مرحوم من میرزا محمدتقی مرا در هشت سالگی بمکتب گذاشت. یک سال متصل بمکتب رفتم، الف باء را خواندم، شروع کردم بخواندن بعضی سوره‌ها از جزو آخر قرآن مجید. اما یک حرف را نمی‌شناختم و هرچه در روز اول بواسطه حدت ذهن حفظ می‌کردم فردایش فراموش میشد. عاقبت بمرتب از خواندن نفرت بهم رسانیدم که بهر قسم شغل شاق راضی می‌بودم بشرطیکه از خواندن خلاص شوم. لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم. بعد از آن پدرم مرا با مادر فرستاد پیش مرحوم آخوند ملاعلی اصغر که عموی مادرم بود و بعد از سلیم خان شکوبی در حمایت مصطفی خان شیروانی زندگانی میکرد. مادرم باز مرا بخواندن مجبور کرد. اما نفرت من از حد زیاده بود. سه روز متصل میگریختم و در اطراف پنهان می‌شدم عاقبت مرا گرفتند شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملاعلی شخص فاضل و عاقل بود، مرا زیاده نرنجانید. با کمال حلم و رأفت حروف را بمن نشان داد و سیاق هجه را آموخت. بطوریکه در اندک مدت بخواندن هر سوره قرآن قادر شدم و در سه ماه قرآنرا تمام کردم. نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد. بعد از آن بکتاب گلستان و طومار شروع نمودم. خدایا چه بگویم؟ خطی را و حروفی را مشاهده کردم که گویا نظیر آنها را سابقا ندیده‌ام. باز آخوند مرحوم که سیاق تعلیم را خوب میدانست مرا بالفاظ آشنا کرد. نهایت با وجود اهتمام این معلم که از هزار یکی مثل این پیدا نمیشود سواد خواندن من سه و چهار سال طول کشید. آیا بسیار کسان هستند که سه و چهار سال صبر داشته باشند؟ یکنفر صاحب سواد بهم نمیرسد و طایفه انات بالمره از سواد بی‌بهره می‌مانند. بسیاری از خواندن بیزار شده میگریزند اکثر علمای مشهور در خواندن کتب عربیه از سهو کردن امین نیستند. شهرت بعضی ملاها از این است که عبارت را خوب و درست میخوانند. این چه معنی دارد؟ چرا ما باید در سر این امر جزوی اینقدر معطلی داشته باشیم؟ سبب همه این معطلی نقصان الف باء است» (۱۲).

قصد «میرزا فتحعلی» از طرح و پیشنهاد اصلاح و تغییر خط و الفباء، قصدی میهن‌پرستانه بود. او امیدوار بود که با اصلاح و تغییر خط،

روش آموزش و فراگیری را ساده‌تر سازد تا توده مردم ایران، براحته بتوانند خواندن و نوشتن را فرا گیرند و در نتیجه بیدار شوند در تغییر وضع موجود بکوشند.

«میرزا فتحعلی» در طرح خود، ابتدا طالب تغییر الفبای عربی بود. او در مرحله اول، میخواست که تنها اصلاحاتی بوجود آورد، بدین معنی که نقطه‌ها از بین برود و اعراب جزو حروف نوشته شود، یعنی وجوه تمایز حروف از یکدیگر، بوسیله شکل مشخص گردد که با نقطه. در مرحله دوم، علاوه بر ساقط نمودن نقطه‌ها و تحریر اعراب در کلمات و تعیین اشکال مخصوص، تقطیع حروف را برای حروف متشابه پیشنهاد میکند و سرانجام در مرحله نهائی یا مرحله سوم، اصلاح الفبا را بیهوده میداند و خواستار جایگزینی الفبای لاتین، بجای الفبای عربی و تحریر از طرف چپ بر است است.

خودش در این باره می‌نویسد: «هنگام ورود شاهزاده فرهاد میرزای قاجار عموی ناصرالدین شاه و مترجم کتاب جغرافیای جام جم از زبان انگلیسی بفارسی بتاريخ ۱۸۷۵ در ماه اوقتا بر [اکتبر - شاهزاده جلال‌الدین یکبار در نامه‌ای خطاب به میرزا فتحعلی نوشت که او باید در کتابت، اصطلاحات فرانسوی و انگلیسی را با تلفظ صحیح آن بنویسد نه با تلفظ ترکی] بعزم زیارت مکه معظمه این تفصیل را در خصوص و جوب تغییر الف باء اسلام نوشته باو تسلیم کردم:

خیال اول بواسطه اتصال حروف کما فی السابق و ادخال اعراب بانها و اسقاط کل نقاط.

خیال دوم بواسطه تقطیع حروف و ادخال اعراب بانها و اسقاط کل نقاط.

خیال سیم بواسطه تغییر اشکال حروف باشکال مقطعه حروف لاتین با ادخال کل اعراب آنها و با رسم کتابت از طرف دست چپ بطرف دست راست.

از این خیالهای سه‌گانه بعقیده من خیال سیم مرجح و بمقصود اقرب است. از بابت سهولت و قرائت و سهولت کتابت و سهولت طباعت. تغییر خط اسلام هرگز مخالف شرع شریف نیست. ابن‌مقلد خط کوفی را بخط نسخ تغییر داد و هیچ کدام از علمای راشدین بردش حرمی نزد، (۱۳).

او برای تحقق آرزویش، و برای ترویج فرهنگ در ایران، بهردری میزند، و در باب تغییر الفبا، نامه‌های فراوانی به رجال سرشناس ایران از جمله «حسین‌خان نظام‌الدوله» - میرزا محمدعلی میرزا

کاظم بیگ - حاجی ملا محمد - عسگر خان بک - میرزا یعقوب -
 میرزا عبدالوهاب خان - اعتضادالسلطنه (وزیر علوم) - اعتمادالدوله -
 امین‌الملک - مستوفی‌الممالک - حسینعلیخان - ناصرالملک - میرزا
 ملک‌خان - میرزا یوسف خان - حاجی شیخ محسن خان، و تنی چند
 دیگر از رجال سیاسی و ادبی ایران می‌نویسد و برای هرکدام از آنها ،
 نسخه‌ای از «الف باء جدید» و کتاب «مکتوبات کمال‌الدوله» را می
 فرستد ، اما جز از جانب چند تن از جمله «ملکم» و «جلال‌الدین میرزا» ،
 تشویق و تائید نمیشود و او که از ایران ، ناامید شده بود ، دست
 بدامن دولت عثمانی میزند و نامه‌هایی به «منیف پاشا» و سایر
 سیاستمداران «عثمانی» می‌نویسد . جواب رسمی دولت ایران به‌طرح
 «میرزا فتحعلی» ، چنین بود : «الیق وانسب آنست که میرزا فتحعلی
 آخوندزاده در باب تغیر الفباء اسلام خیالات خود را باولیای دولت
 عثمانیه معروض دارد چونکه در ابتداء ملاحظه این خیال در آن سلطنت
 شده است . ما ملت ایران اصلا به تغیر الفباء خودمان محتاج نیستیم
 بعلت اینکه ما سه قسم خط داریم : نستعلیق شکسته و نسخ که در
 حسن و رعنائی بالاتر از خطوط جمیع ملل روی زمین است و ما هرگز
 این خطوط خودمانرا متروک و خط جدید میرزا فتحعلی آخوندزاده یا
 ملک‌خانرا معمول نمیکنیم و نخواهیم کرد» (۱۴). پیشنهاد مترقیانه
 و وطن پرستانه «میرزا فتحعلی» در مورد الفباء در گوش سیاستمداران
 آنروزگار ، (بعلت اینکه خطر آنرا حس می‌کردند و میلی به بیداری
 مردم نداشتند) کارگر نیفتاد اما پس از گذشتن چند دهه ، در «ترکیه»
 و آذربایجان «شوروی» بمرحله اجرا در آمد و ارزش واقعی آن شناخته
 شد . زیرا که امروزه ، تمام پیشنهادات مختلفی که در کشورهای اسلامی
 در مورد تغیر الفباء توسط محققین و دانشمندان مطرح میشود ، یکسره
 ریشه در عقاید میرزا فتحعلی و اندیشه‌های دورانیش او دارد .
 و اما در مورد تفکرات ادبی او و آثارش . آنچه در مرحله اول
 از مطالعه آثار ادبی «میرزا فتحعلی» استنباط میشود ، او مطالعاتی در
 زمینه «رمان» ، «نمایشنامه» و «قصه‌کوتاه» و «شعر» مغرب زمین داشته
 است . رئالیسمی که در آثار او موج میزند نشان دهنده آنست که
 آثار رئالیستهای روسی معاصرش از قبیل «چرنیشفسکی» - گوگول -
 گانچاروف - تولستوی - تورگنیف - داستایوسکی - شچدرین
 و کارولنکو را مطالعه کرده است . و نیز از مجرای زبان روسی ، آثار
 رئالیستهای بزرگ «انگلیس» و «فرانس» ، همچون «بالزاک» -
 استاندال و «دیکنز» را خوانده است . آثار ادبیش نشان میدهد که

اشعار لرمانتف - «بایرون» و «همر» را خوانده است و احیانا در زمینه نقد شعر و داستان ، معلوماتی از نقدهای ادبی مجلات «معاصر» و «ناقوس» و «مالوا» و «یادداشت‌های میهن» بدست آورده ، شاید هم بتوان گفت که نقدهای «سنت‌بوو» و «چرنیشفسکی» (بخصوص یادداشت‌های دوره ادبی گوگول) و «بلینسکی» و «نگراسوف» را خوانده است.

درباره شعر عقیده دارد که : «هرگونه منظومه‌های پرپوچ را پوئز حساب میکنند [شاعران ایرانی را می‌گویند] و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند الفاظ بیمعنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به‌آخر آنها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیر و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیر طبیعی چنانکه دیوان یکی از شعرای متاخرین طهران متخلص بقآنی از اینگونه مزخرفات مشحونست» (۱۵). این تفسیر ، تاثیر مطالعات ادبی اروپائی او را میرساند و از جمله تحت همین تاثیر می‌نویسد : «الحق میتوان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسیست که نظیر آن تا امروز بهیچ کس از ملت اسلام مقدر نگردیده» (۱۶).

درباره شکسپیر می‌نویسد : «و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس [این اشتباه آخوندزاده قابل ایراد است زیرا که میدانیم تراژدیهای شکسپیر ، مصائب سلاطین انگلیس را نمیگوید ، زیرا که «مبکت» اسکاتلندی است - «اتلو» ، مغربی - «هملت» ، دانمارکی - «قیصر» ، رومی - «رمثو» ، ایتالیائی و... تنها در این میانه «لیر» انگلیسی است] را برشته نظم کشیده بطرزی موثر که در حالت سماع شنونده هرقدر سخت دل باشد از گریه خودداری نمیتواند کرد این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است» (۱۷).

آخوندزاده نخستین نویسنده آسیائی بود که به‌نوشتن «رمان» و «نمایشنامه» ، بسبب اروپائی ، دست زد . در نمایشنامه‌نویسی از مکتب نمایشنامه‌نویسان «یونان باستان» و «شکسپیر» - کرنی - راسین و «گری بایدوف» تاثیر گرفت . ردپایی از طنز و هزل «مولیر» و «سویفت» ، نیز در آثار او بچشم میخورد . حاصل هفت سال کار او از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۷ ، شش نمایشنامه بنامهای «مردخسیس» - «وزیرخان لنکران» - «دزدافکن» - «وکلاهی مرافعه» - «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» و «مسیو ژوردان حکیم نباتات» و رمان رئالیستی «حکایت یوسف شاه» یا «ستارگان فریب خورده» است . اهمیت آثار نمایشی و داستانی

او در دو مسئله است . اول اینکه بیشترین حملات را به حکومت وقت و مسایل ناشی از آن که مبتلای مردم است ، بعمل آورده ، دوم آنکه ، طرز فکر سیاسی و عقاید خود را در آنها وارد کرده است . این آثار به «ترکی» نوشته شد و در بین سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۶ در روزنامه «قفقاز» بچاپ رسید . پس از آن آنها را در یک مجموعه گردآورد و بزبان روسی ترجمه کرد . کلیه نمایش‌هایش در تئاتر «تفلیس» بنمایش درآمد و پس از ترجمه آنها بزبان «روسی» ، ترجمه برخی از آنها در تئاترهای «پترزبورگ» و «مسکو» نیز نمایش داده شد و کم و بیش شهرتی برای او در سراسر روسیه فراهم آورد . و اندکی بعد بتوصیه «جلال‌الدین میرزا» ، و «میرزا محمد جعفر قراچه‌داغی» ، آنها را بفارسی ترجمه کرد . «آخوندزاده» در بی اطلاعی ایرانیان از «تاتر» و «رمان» ، در نامه‌ای به یوسف‌خان می‌نویسد که حتی «فرهاد میرزا» مترجم «جام جم» در هنگام عبور از «تفلیس» بحث «تمثیلات» را پیش آورده و گفته است که در «عالم آرای عباسی» آنها همه جزئیات که تو ذکر کرده‌ای نیست و «فتحعلی» در جواب او می‌گوید که این نوع نوشتن را بزبان اروپایی رمان می‌گویند و خلاصه نتیجه می‌گیرد که حتی آدمی مثل «فرهاد میرزا» که کارش ترجمه بوده ، از رمان و نمایشنامه خبری نداشته است . «حکایت یوسف شاه یا ستارگان فریب خورده» نخستین رمان اجتماعی ایران و آسیا به‌سبک اروپایی است و در نوشتن این اثر رئالیستی آثار نویسندگان قرن نوزدهم «روسیه» و «فرانسه» و «انگلیس» ، تاثیر فراوان داشته است . «آخوندزاده» برای حمله به حکومت وقت ، زیرکانه ، نقبی به تاریخ ایران زده و موضوع داستان را از تاریخ «عالم آرای عباسی» اقتباس نموده ، و شکل رمان بدان داده است . موضوع داستان این است ، که در سال هفتم سلطنت «شاه عباس» ، ستاره دنباله‌داری پدیدار شد و منجمان دربار پیش‌بینی کردند که این علائم ، نشانه مرگ یک پادشاه است . و منجم دربار «شاه‌عباس» «جلال‌الدین محمد یزدی» ، پیشنهاد کرد که «شاه‌عباس» چند روزی از سلطنت کناره بگیرد و یکی از محکومین را بجای او بنشانند . این شخص «یوسف» نام داشت و متهم به کفر و الحاد بود . او را بدربار آورده برتخت نشاندند و مدت سه روز (از پنجشنبه هفتم تا یکشنبه دهم ذیقعد سال ۱۰۰۱ قمری) سلطنت کرد و پس از آن به‌دار آویخته شد . کل داستان و اصل آن در تاریخ عالم‌آرای عباسی ، چنین آمده است :

«والعیاذبالله چون درین سال منجمان القا کردند که آثار کواکب و قرانات علومی و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم‌القدر از

منسوبان آفتاب که مخصوص سلاطین است میکند و محتمل است که در بلاد ایران باشد و از زایچه طالع همایون استخراج نموده بودند که تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده اختر طالع در حضيض زوال و وبال است و مولانا جلال‌الدین محمد منجم یزدی که درین فن شریف سرآمد زمان و در استدلالات احکام نجومی مقدم اقرانست آن نحوست را بدین ترتیب دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تاثیر قران و تربیع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده، شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد بیادشاهی منسوب سازند و در آن سه روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که ما صدق امر پادشاهی از او بفعل آید و بعد از سه روز آن مجرم را بشحنه نحس اکبر قران و جلاد حادثه دوران سپارند که بقتلش بپردازد همگان این رای را صایب شمرده قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکش‌دوز افتاد که در شیوه الحاد از رفقا پای پیشترک مینهاد بنا برآن از زمره ملاحظه مذکور یوسفی مزبور را بارود آورده حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرموده اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج شاهی بر سرش نهاده اثواب فاخره در او پوشید و در روز کوچ بر استر بر دعی بازین و لگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی را بر سرش افراختند و جمیع امراء و مقربان و اهل خدمت با لشکر و قشون بآئین مقرر در ملازمتش کمر بسته بمنزل میرسانیدند و در دیوانخانه همایون فرود آورده اطعمه و اشربه می‌کشیدند و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیک قیام مینمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفرانگت گذرانید آری

سلطنت گرهمه یک لحظه بود مغتنم است

و حضرت اعلی در آن سه روز با دوسه نفر جلودار و خدمتکاری که سوار گردیده اصلاً بتمشیت امور سلطنت نمیپرداختند مولانا یوسفی در هر سواری جناب مولانا جلال منجم را دیده باو گفته بولای حضرت ملا چه بخون ما کمر بسته یکی از ظرفا با جناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی از آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و تا غایت هیچ حکمی از این پادشاه مصنوع صادر نگشته چون شما را ساعی قتل خود میداند اگر پیشتر از آنکه او بقتل رسد شما فرمان دهد بجهت تحقیق امر پادشاه ناگزیر است که بامضاء رسد شما را در این سه روزه احتیاط تمام لازم است جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست داده در آن سه روز بتفرقه خاطر گذرانید حکیم رکنای کاشی قطعه درین باب گفته بود مرقوم گشت .

شها توئی که در اسلام تیغ خون خوارت
 هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
 فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
 دوبیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
 جهانیان همه رفتند پیش او بسجود
 نمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد
 نکرده سجده آدم بحکم حق شیطان
 ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

و فی الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده و کلام شیاطین
 الانس برو صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود . مجمل
 بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عریان گشته از تخت به تخت
 افتاده (۱۸).

این تمام قصه «یوسف شاه» در «عالم آرای عباسی» بود و بدین
 علت آنرا نقل نمودیم که اهمیت کار «آخوندزاده» ، بیشتر روشن گردد.
 او از این داستان تاریخی کوچک ، اما حقیقی ، یک رمان اجتماعی
 بزرگ (از نظر کیفیت) ، و از یوسف محکوم ، یک قهرمان ملی
 ساخت . او با نقبی که در تاریخ زد ، روزگار گذشته را بامروز کشاند
 و پته نظام فنودالی و سلطنت مطلقه و همراهی و همفکری ملایان سوجدو
 را در حمایت از این نوع نظام بر روی آب ریخت .

او به تمسخر حکومتی نشست ، که پادشاهش معتقد به سعد و
 نحس کواکب و ستارگان است . و اطرافیان و مشاورانش ، هشتی
 ملا و منجم و وزیر احمق و چاپلوس . آخوندزاده نقش و همدستی
 ملایان را در یاری به نظام فنودالی و حکومت مطلقه وابسته بآن ،
 بخوبی نشان میدهد و از جمله زبان «ملاباشی» میگوید:

«جناب اقدس باری وجود مبارک قبله عالم را به حرمت ائمه
 اطهار از جمیع آفات سماوی و ارضی محفوظ کناد! اخلاص و صداقت
 این داعی دوام دولت قاهره نسبت به سلسله جلیله صفویه از توصیف
 خارج است . در زمان پدر بزرگوار قبله عالم ، که به منصب ملاباشی
 گری سرافراز شدم ، نصف ایران ، حتی نصف پایتخت هم سنی
 بودند . اولاً به سبب مواعظ حسنه و ثانیاً به جهت تخویفات کثیره
 همه سنیها را به راه راست مذهب اثنی عشریه هدایت کردم اکنون
 از کرم خدا و کرامت من در صفحه ایران پنج و شش نفر زیادتر سنی
 به هم نمی رسد حتی من می خواستم که به جهود و ارمنی

هم دست بیندازم ، آنها را هم به مذهب شیعه برگردانم اما بعضی مردمان خیراندیش مصلحت ندیدند.....علاوه براین درملک اسلام، موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب‌الاطاعه و شریف‌الذات نمی‌دانند ، این درجه عالی را حق امام ، و به نایب امام از مجتهدین اعلم متعلق می‌دانند . اما من به جمیع خطیبها نوشتم در همه ولایتها در مساجد به منابر بالا رفته اعلان نمایند که همان احادیث به سلسله صفویه شامل نیست زیرا که از خاندان نبوت و دودمان امامت ظهور کرده‌اند و (۱۹).

نویسنده باهوشی مثل «آخوند زاده» ، علاوه بر ترسیم نقش ملایان در تحکیم این نوع نظام ، اشاره‌ای نیز به جنگهای شیعه و سنی (جنگهای خونین ایران و عثمانی) دارد و نقشی که دولتهای استعماری اروپا در این جنگ داشتند ، که به تضعیف هرچه بیشتر این دو دولت و نفوذ استعمار «انگلیس» و «روس» در این ناحیه منجر شد و در میانه همین حرفهاست که به ناگهان تصویری از این سلطان ، که در تاریخ ما، عنوان «کبیر» را یدک می‌کشد بدست میدهد و آنجا که از حرمرای «شاه عباس» سخن می‌گوید ، چنین می‌نویسد: «دلبر دیگر دختر تاجری از اهل قزوین بوده ، نامزد جوان خوشرویی همداشته است . به جهت خوشگلی ، دلایه‌های شاه اسباب چیده از پدرش گرفته داخل حرمرای شاه کرده بودند و.....» (۲۰).

باری ، مشاوران «شاه عباس» ، «میرزا محسن وزیر» ، «زمان‌خان سردار» ، «میرزا یحیی مستوفی» ، و «ملاباشی» ، چنین پیشنهاد می‌کنند که شاه ، برای چند روز از سلطنت کناره گیرد و پس از رفع نحوست ، دوباره بر تخت نشیند و تصمیم می‌گیرند که «یوسف سراج» را در این چند روز به تخت نشانند . «یوسف» ، مردی است که از یکی از دهات «قزوین» برخاسته و برای تحصیل علم به «اصفهان» و از آنجا به «کربلا» رفته و در مجالس علمای معتبر به تحصیل علم همت گماشته و متخصص در جمیع علوم اسلامی شده است . اما چون از ریای ملایان آگاه میشود ، یکسره برضد آنان میشود و زبان به طعن و لعن ملایان می‌گشاید و کار علم را رها کرده به سراجی می‌پردازد. اما به مبارزه و تحریک مردم علیه ملایان و خرافات ناشی از آنها ادامه میدهد (به صورت دیگر یوسف سراج میتواند نماینده خلق و خوی آخوندزاده باشد و گرایش او به سوی علم و عقل) و آنها نیز درمقابل، او را متهم به گرایش به «تفاسخ» می‌کنند . نویسنده از زبان ملاباشی درباره «یوسف» می‌گوید : «...در این شهر قزوین یک نفر نابکار

پیدا شده است که در جمیع روی زمین مجرم‌تر از او و مستحق‌تر به قتل کسی به هم نمی‌رسد اسمش را یوسف سراج می‌گویند ، اما خودش معلوم نیست کجا تربیت شده است . مگر این اوقات در شهر قزوین ساکن شده ، از اجامر و اوباش مرید جمع آورده ، همیشه به ضرب و ذم علمای کرام و خدام شریعت زبان گشوده است . این ملعون همیشه مریدان خود را صراحتاً ذکر میکند که گویا علمای کرام به مردمان عوام فریب می‌دهند .

مثلاً به عقیده او گویا اجتهاد لازم نیست ، و خمس و مال امام دادن خلاف است ، و گویا علما از آن جهت برای عوام در رأی مجتهد متوفا ماندن را جایز نمی‌بینند که بازار خودشان رواج بگیرد . و علاوه براین به دولت علیه نیز بحثها وارد می‌کنند که ، از کدخدا گرفته تا پادشاه همه ارباب مناصب اهل ظلمه و قطاع الطریق است ، هرگز از اینها برای ملک و ملت منفعتی عاید نیست ، همیشه به هوای نفس خلق بیچاره را جریمه و مؤاخذه و معاقب می‌نمایند . در رفتار و کردار خودشان هرگز به قانون و قاعده‌ای متمسک نیستند (۲۱) .

با پیشنهاد «ملاباشی» و موافقت «شاه عباس» ، «یوسف» را به دربار می‌آورند و بر تخت سلطنت می‌نشانند . «یوسف» در ابتدا از اصل ماجرا بی‌خبر است اما توسط «آغا مبارک» خواجه حرمسرا از حقیقت با خبر می‌شود و چون سرنوشتش را میداند ، به ناگهان به اصلاحاتی دست می‌زند که یک عمر در اشتیاق انجام آن سوخته بود . ابتدا دستور میدهد که «آخوند صمد ملاباشی» و «زمان‌خان سردار» و «میرزا حسن وزیر» و «میرزا یحیی مستوفی» و «میرزا صدرالدین منجم باشی» و «مولانا جمال‌الدین» را گرفته به زندان «ارک» بیاورند و فردای آنروز «منصب منجم‌باشی» را برای همیشه لغو میکند . امر میکند که در میزان مالیات تخفیف کلی دهند . راهها را تعمیر کنند . پل و کاروانسرا بسازند . بیمارستان برپا کنند . مدرسه باز نمایند . از زنان بیوه و یتیمان نگهداری کنند . جیره‌ای مخصوص برای علماء حقیقی معین میکند . امر قضاوت را از ملایان گرفته ، به اشخاص و واجد شرایط واگذار میکند . حکم می‌کند که مردم خمس و مال امام ندهند . دستور میدهد به فقرای «قزوین» ، از انبارهای پادشاهی گندم بدهند . مجلس مشورتی برپا می‌کند . جاسوسانی بر حکام ولایت می‌گمارد تا ناظر بر اعمال آنان باشند و بقول نویسنده : «از جانب من به حکام ولایات اعلام می‌کنید از خدا بترسند ، به کارهای ناحق فتوا ندهند و نکنند ، خلق را نچاپند ، مالشان را به یغما نبرند ، رشوت

نگیرند ، یقین بدانند که این نوع حرکت عاقبت باعث بدبختی و هلاکت آنها خواهد شد پادشاهان ایران همیشه وقتی دیدند که هرکس از صاحبمنصبها پول زیادی جمع کرده است ، به دولتی رسیده است. همان ساعت بهبهانه‌ای او را به مقام مواخذه کشیده ، هرچه داشته است از دستش می‌گیرند و خودش را می‌کشند ، و یا به ذلت و مکنت می‌اندازند . این حالت حکام ولایات ما بسیار شبیه است به زالوهایی که خونی مکیده و گنده و کلفت شده باشند ، صاحب زالو آنها را گرفته فشاری بدهد که همه آن خونها را قی کنند، بعضی به همین جهت بمیرند و بعضی به ضعف و نفاقت به سر برند و..... (۲۲).

یک هفته از این وقایع می‌گذرد و پس از آن مردم «قزوین» بسرکردگی «میرآخور» معزول و «خزینه‌دار» و «امیر توپخانه» ، برضد «یوسف شاه» شورش می‌کنند . «آخوندزاده» می‌نویسد: «اهل قزوین که هر روز هر روز شقه‌های آدم را در دروازه قلعه آویزان ندیدند ، و در میدان‌شاه آدم کشتن ، دارکشید ، چشم درآوردن و گوش و دماغ کردن میرغضب را تماشا نمودند این کیفیت بر آنها خیلی غریب آمده ، اول گفتند : پیدا است که این پادشاه تازه بسیار رحیم‌دل و بردبار است! بعد به حلم و رحم او بحثها وارد کردند و این حرکت را به‌سستی و ضعف نفس او حمل نمودند . علاوه برآن باز هزار گونه عیوب از برای یوسف شاه پیدا کردند و» (۲۳).

اوج تراژدی در همین جاست . بعبارت دیگر اوج درخشش هنری و نیز جامعه‌نگری و تاریخ‌نگری صحیح «آخوند زاده» در همین‌جاست. «یوسف سراج» ، خود از میان توده مردم برخاسته و با دردهای آنان آشناست ، پس ، در آن مدت کوتاه می‌کوشد که بهبودی اساسی در طرز تفکر و نیز زندگی سیاسی ، اقتصادی ، مردم بعمل آورد و بآنان بفهماند که هر فرد از جامعه صاحب حقوق فردی است ، اما همین مردم برضد او شورش میکنند و چرا ؟ آخوندزاده ، چرایش را فکر ننموده، اما چرا که این مردم ، قرن‌هاست ، با نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بدان خو کرده‌اند و جهل و فقر معنوی در میان آنان، آنچنان ریشه‌ای قوی دارد و آنان را آنچنان در بی‌خبری نگه داشته‌اند که آنگاه که کسی پیدا میشود و از حقوق فرد و آزادیهای فردی سخن می‌گوید و دست و پا و گوش بریدن و شقه کردن را ممنوع میدارد . همین مردم آنرا به‌سستی و ضعف نفس او تعبیر کرده، آهنگ قتلش می‌کنند . گناه از مردم نیست ، گناه از نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بدان است که چنین مردمی را می‌پروراند.

باری ، «مردم قزویین» برهبری همان کسان که نام بردیم به قصر سلطنتی هجوم می‌برند و در همین حال ، هواخواهان «یوسف شاه» نیز ، بدفاع از او بر می‌خیزند و جنگی خونین درمی‌گیرد که حاصل آن قریب شش‌هزار کشته و زخمی است . مخالفین «یوسف‌شاه» پیروز می‌شوند و درهای قصر را شکسته ، به جستجوی جسد او بر می‌خیزند اما بقول نویسنده : «یوسف شاه را هرچه جستند پیدا نکردند . یوسف شاه مفقودالایثر شد» (۲۴).

و این اوج آگاهی و شعور آخوند زاده را میرساند . زیرا که او «یوسف» را برای همیشه زنده نگه داشته ، تا بار دیگر و بارهای دیگر ، در زمان دیگر و در زمانهای دیگر ، ظهور کند و داد توده مردم را از ظالمان بستاند.

«حکایت یوسف شاه یا ستارگان فریب خورده» جدا از ارزش سیاسی ، اجتماعی آن ، از نظرگاه رمان نویسی نیز بسیار غنی است . این اولین رمان بسبک اروپایی در «آسیا» و در «ایران» است که در آن کلیه قواعد رمان نویسی رعایت شده است . هریک از قهرمانان آن بخوبی در جای خود قرار دارند و از زبان طبقه خود سخن می‌گویند . زبان ساده رئالیستی که در آن موج میزند ، رساننده آگاهی دقیق نویسنده ، از آثار و سبک نویسندگان بزرگ رئالیست «روسیه» و «فرانسه» و «انگلیس» است و نشان دهنده تسلط او بر این مکتب.

سخنی نیز درباره نمایشنامه‌های «آخوندزاده» ضروری است . میدانیم که او نوشتن آثار داستانی و نمایشی را از سال ۱۸۵۰ آغاز کرد و در سال ۱۸۵۷ ، بدان خاتمه داد و دیگر هرگز بگرد اینکار نگشت و بقول خودش : «همینقدر اندازه و نمونه نشان دادن و بانی کار شدن» کافی بود . قصد او از نوشتن نمایشنامه ، ریشه‌ای عقلی و علمی داشت . او نیک میدانست که اکثریت قریب باتفاق توده ایران ، از علم و فرهنگ بهره‌ای نبرده‌اند . پس تنها نوشتن کافی نیست و نمی‌تواند بیداری همگان را باعث گردد و باید چاره‌ای اندیشید . و همین جا بود که او ، نمایشنامه ، (بخصوص نوع کمدی) ، را برگزید زیرا که در اینجا ، کار با دیدن بود نه خواندن ، و اگر هم‌ی مردم ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند ، چشم دیدن که داشتند ! . اما بنظر میرسد که هرچه اندیشه‌ی او علمی بود ، آرزویش عبث بوده است . زیرا که پس از گذشت بیست و چهار سال از تاریخ چاپ نخستین نمایشنامه او در «روسیه» ، این آثار بفارسی ترجمه و انتشار یافت (۱۲۹۱ قمری یا ۱۸۷۴ میلادی) . و آخوندزاده که نمی‌توانست بیست و چهار سال

تمام منتظر بماند ، بلافاصله پس از ختم چاپ «ستارگان فریب خورده» ، آخرین اثر داستانی خود (سال ۱۸۵۷) در صفر سال ۱۲۷۴ قمری (۱۸۵۷ میلادی) دست به نوشتن «الفبای جدید» زد تا شاید اصلاح و تغییر خط و سهولت در کتابت ، باعث گردد که اکثر ایرانیان با نعمت خواندن و نوشتن آشنا شوند . اما همانگونه که دیدیم دستگاه استبداد خودکامه به کنه اندیشه‌های او پی برد و مانع اصلاح و تغییر خط شد . باری ، بیشترین انتقادات او و نیز چکیده تفکرات سیاسی ، در این نمایشنامه‌ها پیاده شده است . نمایشنامه‌های «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» و «حکایت مسیو ژوردان» مبارزه علیه خرافات است . در «ملا ابراهیم خلیل» ، با مرد دروغگویی روبرو هستیم که اهالی شهر را فریفته و آنانرا معتقد کرده است که حقیقتاً میتواند مسراتبدیل بطلا گرداند در مقابل چهره خبیث این مرد ، مردی بنام «حاجی نوری» شاعر قرار دارد که علیه «ملا ابراهیم» و نیز عقاید خرافاتی توده می‌جنگد . اما توده او را از خود میراند . در نوشتن این نمایشنامه «آخوندزاده» از نمایشنامه معروف «گری بایهوف» (عقل بدبختی می‌آورد) تاثیر فراوانی گرفته است . حکایت «مسیو ژوردان» ، حکایت تابناکی علمی و سیاسی غرب ، و تاریکی مشرق زمین است . نکته ممتاز در این نمایشنامه وجود دارد . اول اینکه نویسنده ، معتقد به اخذ تمدن فرنگی و انطباق آن با محیط بومی است و دوم اینکه او رسماً از انقلاب سال ۱۸۴۸ پاریس و تاثیر آن برملتهای اروپایی سخن می‌گوید و از زبان خان‌پری می‌گوید : «می‌ترسم از صدمه خرابی شهر پاریس شهرهای دیگر خراب و ویران شود» اما در متن ، تاریخ این انقلاب را سال ۱۸۴۶ یعنی دو سال زودتر ذکر کرده و این علتی جز استبداد تزاری نداشته است . زیرا که حکومت وقت روسیه ، دستور اکید صادر کرده بود که بهیچ روی و در هیچ جا از این انقلاب حرفی بمیان نیاید . «خرس دزد افکن» و «سرگذشت مرد خسیس یا حاجی قره» ادعاینامه نویسنده علیه «سرمایه‌داران» و «تاجران» و نیرنگها و دسیسه‌های آنان است . قهرمان سرگذشت مرد خسیس شباهت بسیار به «هارپاگون» قهرمان نمایشنامه «خسیس» اثر «مولیر» دارد ، اما با ابعادی گسترده‌تر از آن . زیرا که «هارپاگون» تنها یک خسیس بتمام معنی است ، اما «حاجی قره» باهوش و سرو زبان دار و دسیسه‌گر نیز هست . «دهقانان» و «زنان» کاراکترهای اصیل این دو نمایشنامه هستند که قربانی «فئودالیسم» قدیمی و «سرمایه‌داری» تازه تولد یافته شده‌اند .

«خرس دزد افکن» ، سند بندگی و بردگی دهقانان نیمه دوم قرن

نوزدهم «آذربایجان» و بهترین مرجع برای شناخت زندگی و اوضاع و احوال آنان است. «سرگذشت وزیر خازنکران» ادعانه نویسنده است، علیه نظام فئودالی قرون وسطایی. قهرمان این نمایشنامه، «تیمور آقا»، پس از رسیدن به حکومت، تنها قادر است اصلاحاتی آبکی بعمل بیاورد، نه آنچنان اصلاحاتی که بتواند همه‌ی نهادها را دگرگون کند. و اما «حکایت وکلای مرافعه تبریز» نهایت هوشمندی و دید طبقاتی نویسنده رامیرساند. در این نمایشنامه، «خورده بورژوازی» و کیفیت دستگاه عدالت (در ایران و روسیه، هر دو) شدیداً مورد حمله نویسنده قرار می‌گیرد. و در پایان آن خواننده متوجه میشود که بزودی این بساط در هم ریخته خواهد شد و طرحی نو جایگزین آن خواهد گردید.

آخوندزاده چه در کارهای ادبی خود (نمایشنامه‌ها و رمان ستارگان فریب خورده و انتقاد بر مثنوی مولوی و نقد دیوان اشعار واقف‌ذاکر) و چه در تحقیقات زبانشناسی خود (الفبای جدید و مکتوبات) و چه در رسالات سیاسی و اقتصادی خود (تفهیم حریت حکیم انگلیسی جان استوارت میل و «مثل حکیم سیسموند» درباره اقتصاد سیسموندی) و چه در رساله‌های انتقادی خود (رساله ایراد در انتقاد از کتاب روضه الصفای ناصری اثر هدایت و رساله قریتیکا [رساله ایراد در انتقاد از روزنامه نویسی در ایران] و انتقاد بر نمایشنامه‌های «میرزا آقا تبریزی» و انتقاد بر اشعار «سروش اصفهانی» و انتقاد بر رساله «یک کلمه» اثر «مستشارالدوله» [که البته انتقاد او در این باب، چندان صحیح نیست] و چند رساله دیگر، چهره متفکری مبارزه‌جو و اصلاح طلب را دارد که وارد به مسائل طبقاتی است، اما هرگز پا را از اصلاح طلبی و «لیبرالیسم» فراتر نمیگذارد. اما بهر حال وجودش و آثارش، نقشی بزرگ در بیداری ایرانیان داشته است و نامش باید همیشه به نیکویی یاد شود.

زیر نویس «میرزا فتحعلی آخوندزاده»

- ۱- نیکلای آلکساندروویچ دابرولیوف (۱۸۱۱ - ۱۸۳۶) ، انقلابی بزرگ دموکرات ، فیلسوف و منتقد ادبی ، همکار مجله معاصر چرنیشفسکی و یکی از بزرگترین نمایندگان ماتریالیسم قبل از مارکسی . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به دائرةالمعارف نامهای اعلام - جلد اول ص ۵۶۶ ، چاپ مسکو ، ۱۹۵۳ ، متن روسی
- ۲- آلکساندر سرگیویچ گریبایدوف (۱۸۲۹ - ۱۷۹۵) ، نمایشنامه نویس و یکی از رهبران نهضت دکابریست ، منتقد ، روزنامه نویس ، نمایشنامه معروف او (مقل بدبختی می آورد) شهرتی جهانی برایش آورد اما پس از مرگ . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به منبع قبلی ، ص ۴۷۷
- ۳- ویساریون گریگوریویچ بلینسکی (۱۸۴۸ - ۱۸۱۱) انقلابی بزرگ دموکرات ، منتقد ، فیلسوف مادی ، روزنامه نویس ، صاحب نظران ، او را در ردیف «گرتسن» و «چرنیشفسکی» بعنوان پایهگذاران سوسیال دموکراسی روسیه می شناسند . و نیز نگاه کنید به همان منبع - ص ۱۶۱
- ۴- آلکساندر ایوانویچ گرتسن (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲) نویسنده ، فیلسوف مادی ، افکار او پایهگذار شورش دکابریستها بود . و نیز نگاه کنید به همان منبع ، ص ۱۴۸
- ۵- نیکلای گاوریلویچ چرنیشفسکی (۱۸۲۸ - ۱۸۸۹) دموکرات بزرگ انقلابی روس ، فیلسوف ماتریالیست ، منتقد و رهبر انقلابات دموکراتیک . از آثار او میتوان به کتاب «چه باید کرد» (این کتاب سالها پیشی بفارسی ترجمه شده است) و نیز نقد عمیق و علمی او به «ایده‌الیسم» «کانت» و «هگل» و «برکلی» ، اشاره کرد . و نیز نگاه کنید به همان منبع ، جلد سوم ، ص ۶۰۱ ، مسکو ، ۱۹۵۵
- ۶- میخائیل یوگرافیویچ سالتیکوف شچدرین (۱۸۸۹ - ۱۸۲۶) داستان پرداز و طنزنویس روسیه . روزنامه‌نویس و انقلابی بزرگ . از آثار او میتوان به «گالاولیف»ها (این کتاب با عنوان میراث شوم ، توسط کتابهای جیبی منتشر شده است) ، «زندگی‌های حقیر» - «روزگار

قدیم پوشه خونیه، و.... اشاره کرد . برگزیده‌ای از داستانهای کوتاه او نیز با عنوان «تصه‌ای برای بزرگسالان» توسط باقر مومنی بفارسی ترجمه و منتشر شده است.

۷- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، در تفهیم حریت از تصنیفات حکیم انگلیسی جان استوارت میل ، ص ۳۱۷ ، ۳۱۸ (این رساله سه صفحه‌ای باضافه چند رساله دیگر از آخوندزاده و ملکم ، با شماره ۱۴۹ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است).

۸- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، مکتوبات کمال‌الدوله (این کتاب با شماره ۱۱۲۳ ، در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است) جملاتی که در گیومه نقل گردید از صفحات ۳ - ۴ - ۵ - ۲۱ - ۲۴ - ۳۵ - ۶۰ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۱۱ - ۶ - ۷ - ۸ و انتخاب شده است . این کتاب مقدمه‌ای دارد با امضای «فتحعلی» و به شخص ناشناس هدیه شده است . آقای عبدالله انوار ، مسئول نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ، در اینکه این نسخه بخط خود میرزا فتحعلی باشد ، شک داشتند و من نیز بهمچنین ، زیرا که نوع خط نویسنده مقدمه با خط نویسنده مطالب کتاب تفاوت دارد.

۹- همان کتاب ، ص چهارم از مقدمه نویسنده.

۱۰- رساله ایرادات میرزا فتحعلی به کتاب رضاقلی‌خان هدایت (نسخه خطی کتابخانه ملی ، شماره ۱۴۹ ، ص ۲۴۹ ، ۲۵۰)

۱۲- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، الف باء جدید و مکتوبات ، بکوشش حمید محمد زاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان ، ۱۹۶۳) ص ۳ ، ۴ ، ۵ ، از مقدمه نویسنده.

۱۳- همان کتاب ، ص ۳۲۸

۱۴- همان کتاب ، ص ۱۴۵ ، ۱۴۶

۱۵- مکتوبات کمال‌الدوله ، ص ۳۳ ، ۳۴

۱۶- همان کتاب ، ص ۳۴ ، ۳۵

۱۷- همان کتاب ، ص ۳۵ ، ۳۶

۱۸- اسکندر بیک منشی (ترکمان) ، عالم آرای عباسی ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۴۷۴ ، ۴۷۵

۱۹- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، تمثیلات ، میرزا جعفر قراچه‌داغی ، با مقدمه

و حواشی ، باقر مومنی (تهران ، اندیشه ، ۱۳۴۹) ص ۴۵۶ ، ۴۵۷

۲۰- همان کتاب ، ص ۴۶۸

۲۱- همان کتاب ، ص ۴۶۲

۲۲- همان کتاب ، ص ۴۷۹

۲۳- همان کتاب ، ص ۴۸۳

۲۴- همان کتاب ، ص ۴۸۷

www.KetabFarsi.com

سید جمال الدین اسدآبادی

درباره این شخصیت ، بیش از هر متفکر مشروطه‌خواه دیگر ، کتاب و مقاله و یادداشت نوشته شده است (۱). «سید جمال - الدین اسد آبادی» در سال ۱۲۵۴ هجری قمری به دنیا آمد . درباره محل تولد او ، بین محققین اختلاف است . «ناظم‌الاسلام کرمانی» در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» محل تولد او را قریه «اسعد آباد» از توابع «کابل» ذکر کرده است . اما عده‌ای از بستگان سید او را اهل قریه «اسد آباد همدان» میدانند . در میان نویسندگان ایرانی یکی دوتن که ارادتی خاص به «فراپوشخانه» دارند ، در افغانی بودن سید پافشاری میکنند . بهرحال جای تولد او هرکجا که باشد فرقی نمی‌کند ، مهم اینست که دوران جوانی سید در افغانستان گذشت او پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی ، به «هندوستان» رفت . در سال ۱۲۷۳ به «حجاز» سفر کرد و یکسال در آنجا اقامت نمود . در بازگشت به «افغانستان» ، به دربار «دوست محمدخان» رامیافت و هنگامیکه «دوست محمدخان» قصد حمله به «هرات» و قلع و قمع «احمد شاه» داماد خود نمود ، سید در رکاب او بود و در اردوی جنگی او زندگی می‌نمود . مدتی نیز صدراعظم «افغانستان» بود. اما روابطش با سلطان «افغانستان» تیره شد و به «هند» رفت . در آنجا رساله‌ای درباره احوال تاریخی و جغرافیایی و سیاسی «افغانستان» نوشت که سالها بعد ، در سال ۱۳۱۸ قمری در «مصر» بچاپ رسید . چندی بعد دوباره در سال ۱۲۸۵ قمری (۱۸۶۹ میلادی) به «هند» رفت و ورودش جنبشی در میان هندیان بوجود آورد و پس از یک ماه اقامت در آن

دیار ، توسط حکومت وقت «هند» ، محترمانه اخراج شد و از «هند» به
 «مصر» رفت و با مقامات دانشگاه «الازهر» برفت و آمد پرداخت . پس از
 آن به «عثمانی» رفت و با صدراعظم عثمانی طرح دوستی ریخت . اما
 بدنبال تبلیغاتی که علیه حکومت «عثمانی» براه انداخت ، جوابش کردند
 و در سال ۱۸۷۱ دوباره به «مصر» بازگشت . و «ریاض پاشا» رئیس
 دولت مصر ماهیانه ۱۰۰۰ قروش مصری برای او معین کرد . هشت سال
 بعد ، یعنی در سال ۱۲۹۶ قمری (۱۸۷۹ میلادی) دوباره به هند رفت
 و در همانجا رساله «ردنیچریه» را نوشت که رساله‌ای بود در رد
 «ناتورالیستها» و «ماتریالیستها» . پس از بازگشت از «هند» ، دوباره
 به «مصر» رفت و پس از چندی به «اروپا» رفت و در «لندن» اقامت کرد .
 از «لندن» بپاریس رفت و مدت سه سال در آنجا ماند و روزنامه «العروة
 الوثقی» را در مدت اقامت در «پاریس» ، بچاپ رسانید . در همان
 هنگام «مهدی سودانی» در «سودان» انقلاب نمود و دولت «انگلیس» ،
 سید را مأمور کرد که بعنوان «سلطان سودان» به آن دیار برود اما سید
 امتناع نمود . پس از تعطیل «العروة الوثقی» سید در سال ۱۳۰۴ قمری
 به «تهران» آمد اما چون گفتارش موافق طبع «ناصرالدین شاه» نبود ،
 پس از مدت کوتاهی اقامت ، محترمانه اخراج گردید و از تهران بروسیه
 رفت . چند سال بعد ، یعنی در سال ۱۳۰۸ ، دوباره بدعوت «ناصرالدین
 شاه» به تهران آمد اما پس از چندی اقامت در «تهران» ، از بیم خشم
 «ناصرالدین شاه» به «حضرت عبدالعظیم» رفت و از آنجا با خفت و
 خواری ، توسط مأموران استبداد سیاه به «عراق عرب» رانده شد .
 سید پس از چندی اقامت در «عراق» ، به «لندن» رفت و در
 سال ۱۳۱۰ قمری یا ۱۸۹۲ میلادی بدعوت «سلطان عبدالحمید» وارد
 «استانبول» شد و در آنجا با همکاری «ملکم خان» و «میرزا آقاخان
 کرمانی» و «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» ، بزرگترین جبهه مبارزه
 با استبداد خودکامه «ناصرالدین شاه» را بوجود آورد . پس از دستگیری
 و قتل «میرزا آقاخان» و یارانش ، سید در عثمانی تنها ماند و سرانجام ،
 بعلت ابتلا به سرطان فک ، در هفتم شوال ۱۳۱۴ قمری (مطابق ۹
 مارس ۱۸۹۷ میلادی) درگذشت .
 کنکاش در جزئیات زندگی «سید جمال‌الدین» ، کار ما نیست .
 کار ما اینست که شخصیت و آثار و افکار او را بررسی نمائیم و نتیجه
 بگیریم . در این بررسی ، ما را نه با آراء آنکسان که سید رابعرش
 رسانده‌اند میانه‌ایست و نه با آرای نویسندگانی که یکسره منکر تاثیر
 سید در ترویج آزادیخواهی در ایران گشته‌اند . ما میکوشیم که تصویری

درست و بدور از تعصب و غرض از او بدست دهیم.

شخصیت سید جمال الدین

در این باره باید بگوئیم که درباره او اغراق فراوان شده است. به اعتقاد ما، «سید» آزادیخواه جاه طلبی بوده که سودای رهبری جهان اسلام را در سر می‌پرورانده است و برای دست یابی به این مقصود بهروسیله‌ای متشعبت شد. به‌عضویت لژ «فراماسونری» درآمد و نامزد «استاد اعظم» شد. باعمال دولت‌استعماری انگلیس مثل بلنت و چرچیل (طراحان سیاست استعماری انگلیس در آسیا و آفریقا) دوست بود و مدتها در خانه «بلنت» اقامت کرد. با «سلطان عبدالحمید» لاس زد - به «ناصرالدین شاه» ناسزا گفت و چندی بعد نامه‌ای سراپا تملق برای او نوشت و....

«ناظم‌الاسلام کرمانی» درباره شخصیت سید، بطرزی اغراق‌آمیز می‌نویسد: «نخستین فروزنده آسمان شرف و جلال و اولین مربی عالم تربیت و کمال، حامل لواء آزادی و حریت و هواخواه حقوق بشریت پیشرو آزادی طلبان مملکت عجم و سرسلسله تربیت یافتگان طوایف و امم و...» (۲).

مؤلف دیگری می‌نویسد: «در تازیخ تحولات اجتماعی و سیاسی اسلام نام سید جمال‌الدین در ظلیعه پایه‌گذاران آزادی، برابری، برادری درخشندگی خاصی دارد، هر کتاب، رساله، مقاله‌ای در این باره بزبان‌های زنده دنیا منتشر شده و میشود نقش سید و پیروان و شاگردان مدرسه او را در جنبشهای شرق اسلامی نمودارمینماید» (۳). اما در مقابل این عقاید، نویسندگان دیگر جبهه مخالف گرفته‌اند. «کسروی» می‌نویسد: «چیزیکه هست از کارهای سید جمال‌الدین در ایران و مصر و عثمانی نتیجه درستی بدست نیامده، و شاگردانش در گفتگو از او را گزافه پیموده‌اند. سید بکار بزرگی برخاسته بود، ولی راه آنرا نمی‌شناخته و آنگاه هیچگاه خود را فراموش نمیکرده. در چنین کوششهایی نخستین گام خود را فراموش کردنست. سید اگر بجای رفتن باین دربار و آن دربار همه به‌بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه‌ها کوشیدی نتیجه بهتری رسیدی» (۴).

و محمود می‌نویسد: «هنوز زود است درباره این اشخاص قضاوت عادلانه کرد تا این جا که من وارد شده‌ام در تعریف و تمجید این دو نفر [ملکم و سید جمال‌الدین] مبالغه شده است» (۵).

درمورد عضویت سید در لژ «فراماسونری» هیچ حرفی نیست و دوست و دشمن بیک قولند . «تقی‌زاده» که در همه حال، رعایت پیش-کسوتان و استادان را مینموده! می‌نویسد: «درمصر شنیده شد که وی در محافل فراماسون داخل بوده» و حکیم‌الملک نیز به تبعیت ازدوستش می‌نویسد : «شایع است ... در سال ۱۳۰۵ ق سید جمال‌الدین اسد-آبادی که از استادان بزرگ این فرقه بود ... شعبه آن را به ایران آورد و پس از رفتن از ایران بظاهر شعبه مزبور تعطیل شده» (۶).

اما هردو «فراماسونر» رندی میکنند و «شایع است» و «شنیده شده» را درمورد فراماسون بودن «سید جمال» بکار می‌برند . در فراماسون بودن سید هیچ شکی نیست . محمود محمود می‌نویسد : «دریکی دوجا دیدم که تشکیل محفل فراماسون را که در ایران بفراموش-خانه معروف شده است به سید جمال‌الدین نسبت میدهند اگر چنین باشد این نیز یک اشتباه بزرگ سید بشمار میرود ... باور بکنید از آن روزیکه عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها باشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیه روزی ملت ایران شروع شده است» (۷).

سید ، عضو لژ فراماسونی «قاهره» بوده و چند سند در باب این مسئله از او در دست است از جمله درخواستنامه سید برای ورود به لژ فراماسونی قاهره با خط خودش که امضای «جمال‌الدین الکابلی» را دارد و نامه‌ای بزبان فرانسه که با علائم و نشانه‌های ماسونی و برای «سید جمال» نوشته شده (۸).

یکی از نویسندگان در باب ورود او به لژ فراماسونری شرح مفصلی نوشته که ما قسمتی از آن را نقل میکنیم . این تکه از سخنرانی او در انجمن فراماسونها انتخاب شده است : «پس از تعریف و وصف منطقی صورتی در ذهن آدمی جایگزین میشود مثلاً گفته‌اند انسان حیوان ناطق است و برای اینکه تعریف مطلوب برانسان تطبیق کند که به بعضی از جانوران اشتباه نگردد او را بصفات دیگری هم تعریف کرده و گفته‌اند . انسان ممیز و ذاتاً خندان است پس از صفات مزبور چهره مخصوصی از او در ذهن نقش بسته و شناخته میشود که او انسان است بآنکه اکنون خود را فراماسون میدانم «جرگه بنایان آزاد» تعریف مطلق ندارد که در ذهن آدمی نقش بندد و یا وصفی که تطبیق شود که آدمی بتواند در فراموش‌خانه وارد شود بقول حافظ :

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

نخستین چیزی که مرا تشویق کرد تا در جرگه بنایان آزادشرکت کنم جمعیت بشری و جهان آدمیت است که در پشت سر آن برای نابود کردن ستمکاران کوشش مینماید تا بنیاد عدالت حقیقی را استوار سازند با این وصف همت بکار و عزت نفس و اخلاق پاک و کوچک شمردن مرگ در برابر ستمکاران را فراماسون بمن نشان میدهد و این تعریف فراماسون مرا راضی ساخت که در جرگه بنایان آزاد وارد شوم «شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام، ای برادران، سید جمال الدین ریاست را برای خود منکراست و هرگز ریاست نمیخواهد فراماسون شریفتر و بالاتر از آن است که ایجاد قدرت برای رئیس آن کند و یا اغراض شخصی با بهره‌های مادی و ادبی را بکار برد مرا دعوت میکنید که فراماسون پاک و بی‌آلایش و از زشتی‌ها دور باشم باید علاقمند به آبرو و شرف خود باشم و...» (۹).

و اما داستان مسافرت «سیدجمال» به ایران، سفر اول «سید جمال‌الدین» به ایران در سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۴ بود و مسئله دعوت از او را چندین نفر بخود نسبت میدهند که از جمله آنها میتوان «حاج سیاح» و «اعتمادالسلطنه» را نام برد. جریان مربوط به دعوت «سید توسط «سیاح» را در بخش مربوطه خواندیم، اما «اعتمادالسلطنه» نیز این ادعا را دارد. جریان سفر بدین قرار است که سید قصد مسافرت به «حجاز» را داشته و پس از آنکه کشتی به «بندر بوشهر» میرسد، جز آن بلافاصله بسراسر ایران تلگراف میشود و معلوم نیست که مسافرت او از «بوشهر» به «تهران» به‌میل خودش بوده یا دعوت این و آن. او در اصفهان چندی مهمان «ظل‌السلطان» میشود و پس از آن به «تهران» می‌آید و بنظر میرسد که هم ادعای «سیاح» و هم ادعای «اعتمادالسلطنه» هر دو درست بوده است. اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات و در یادداشت روز اول ربیع‌الآخر سال ۱۳۰۴ قمری می‌نویسد: «صبح خانه حاجی محمد حسن امین دارالضرب ملعون که پدر ایران و ایرانیان را در آورده، مکنت و ملت و دولت را به باد داده دیدن سید جمال‌الدین رفتم. این شخص از بوشهر بگفته من آمده است و خیلی مرد با علم و معتبری است. دوسه زبان میداند. در نوشتن عربی اول شخص است. اگرچه افغانی امضا میکرد اما حالا میگوید از اهل اسعد آباد همدان است و.....» (۱۰). و در جای دیگر، یعنی تاریخ فردای همانروز می‌نویسد: «..... از من پرسیدند (ناصرالدین شاه) سید جمال را دیدی؟ عرض کردم دیروز دیدم و خیلی هم تعریف کردم. فرمودند گفتیم حاجی محمد حسن او را حضور بیاورد و از این فرمایش

دنیا بر من سیاه شد . این شخص بواسطه من از بوشهر آمد . چند تلگراف رد و بدل شد . حالا که آمده محض تملق امین‌السلطان فرمودند حاجی محمد حسن او را بحضور بیاورد . خلاصه هیچ نفهمیدم طلوزان چه خواند و من چه ترجمه کردم . بعد از ناهار خواستم خانه بیایم سید جمال‌الدین با حاجی محمد حسن سر راه بود . راه را کج کردم که از در دیگر بیرون بیایم بعضی‌ها گوشه بمن میزدند هیچ نگفتم . دو لقمه ناهار که از زهر مار بدتر بود صرف شد . خانه آمدم عریضه تندی بشاه نوشتم . اجازه رفتن عتبات را خواستم... (۱۱) .

با در نظر گرفتن اینکه ، یادداشتهای «اعتمادالسلطنه» کاملاً خصوصی بوده و هیچ‌کس جز همسرش از آن خبر نداشته ، میتوان حدس زد که او در این باب حق داشته ، زیرا که کار او از اعتراض گذشته و به نوشتن عریضه تند و تیز بشاه ، و استعفا از خدمات درباری نیز کشیده شده است .

دعوت سید بایران بوسیله هرکس که بوده ، نتیجه‌ای نداد و «ناصرالدین شاه» که تحمل انتقادات سید را نداشت ، او را محترمانه روانه روسیه نمود . چهار سال بعد ، هنگامی که «شاه» در سفر فرنگستان بود . «سید» را بایران دعوت کرد و او در ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۷ قمری به «تهران» آمد . سخنرانیهایش شور و حالی در مردم ایجاد کرد و دستگاه استبداد را بوحشت انداخت . سید که اوضاع را دگرگون دیده بود به حضرت عبدالعظیم پناه برد مدت هفت ماه در آنجا بست نشست و متحصن شد اما استبداد سیاه که حتی تحمل تحصن را نیز نداشت ، به «مختار خان» حاکم شهر ری دستور داد که او را با وضعی موهن از ایران اخراج کنند . جریان این اخراج ناجوانمردانه را از زبان چند نفر گوش میکنیم . «اعتمادالسلطنه» در روزنامه خاطرات خود که تاریخ پنجشنبه بیست و ششم جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ قمری را دارد می نویسد : «...از وقایع تازه که برای دولت ننگ بزرگی است صدمه‌ای است که به سید جمال‌الدین وارد آوردند . چون بعضی کاغذها به علماء و طلاب مدارس نوشته‌اند از معایب دادن امتیازات به فرنگی‌ها کنت و نایب لسلطنه ، بعضی میگویند نایب‌السلطنه ، از این کاغذها بدست آورده بشاه داده و بگردن سید جمال‌الدین گذاشته‌اند . حکم شد که پنج نفر غلام سید را از حضرت عبدالعظیم ببرند بطرف عراق عرب . مختارخان حاکم شاهزاده عبدالعظیم در این مورد خواسته خدمتی بکند سید را زده اسبابش را غارت نموده که مردم شاهزاده عبدالعظیم خواسته بودند شورش نمایند. در هر صورت او را بردند . اسبابش

را بحضور همایون آوردند . همه را عزیزالسلطان و اتباعش غار
نمودند و..... (۱۲).

و «امین‌الدوله» با اینکه نظر چندان خوبی نسبت به سید نداشته.
می‌نویسد : «بمختارخان حاکم قصبه شاه عبدالعظیم حکم فرستاده شد
که او را اغتال کرده بناگهانی دستگیر و با چند سوار که از دربار
تعیین شده بودند بسر حد عراقین برسانند و مقصود اصلی امین‌السلطان
درین اقدام بدست آوردن کاغذهای سید بود که تحریرات مردم را بسید
دست آورده برچیدن خاندان دشمن‌های خود دست آویز کند . مختار
خان مردم را بهتر میشناخت که سادات علوی و فاطمی در دست اقتدار
بنی‌امیه بانواع عقوبات کشته شدند و از هیچکس صدا برنخواست .
سید را در صحن حضرت عبدالعظیم گرفت و بیرون کشید و محض اینکه
اهالی قصبه نگویند که دربست، این فرار شریف کسی را مأخوذ کردن
آنها از سادات و اولاد رسول خلاف حرمت زاویه مقدسه است فریاد
برآورد که این مرد سید نیست سهل است اسلام او مشکوک و غیره.
مختار است در بازار بندازار او را بریدند و مکشوف العوره با سر
پای برهنه بیابو بستند و بسواران مامور سپردند و در سرمای سخت
زمستان او را تحت‌الحفظ بجانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند.
از اعوان و اصحاب سید هیچکس باو یاری نکرد مگر میرزا رضای
کرمانی که سراسیمه بچپ و راست میدوید ، قفا میخورد و ملامت میدید،
فریاد میکشید که مردم این سید است و از اولاد پیغمبر شما است ،
از بزرگان علماست ، غیرت کنید و نگذارید مظلوم کشته شود . نغان
و اشک و تلاش و کوشش رضا فایده نداد . سید رفت و او بجا
ماند . مامورین حکومت بمنزل سید تاختن آوردند . از کتاب و کاغذ هر
چه بدست آمد بستند و سر بمهر خدمت وزیر اعظم فرستادند» (۱۳).
حاج سیاح می‌نویسد: «.... دستخط میرسد بمختارخان! سید
جمال‌الدین را از بست بیرون کرده ، باین سواران بسپارده، مختارخان
دستخط را بوسیده چند نفر فراش را امر میکند که : «سید را بیرون
کنید ، اگر نیاید در حرم هم که باشد بکشید بیرون» فراشان رفته اول
در صحن را می‌بندند و به‌آقا سید جمال میگویند: «بیا! باید بیرون
روی» اعتنا نمیکنند . ریخته از گریبان و دست و پایش گرفته لگدزان
درمیان برف و گل و لجن ، سروپا برهنه ، کشان‌کشان بیرون می‌آورند.
بند زیر جامه‌اش باز شده ، مکشوف‌العوره روی برف میکشیده‌اند آقا
از صدمات ضعف کرده ، بیهوش شده با‌آنحال کشان‌کشان تا باغ
مهدعلیا می‌رسانند . در آنجا بیهوش آمده ، مختارخان چای می‌آورند ،

نمی‌خورد میگوید : «اگر مجبورم بخورم، میگویند : «مجبور نیستی» . پس عمامه‌اش را برداشته ، یابوی پالانی می‌آورند تا سوار کنند . از اول گیرودار تا آخر یک کلمه تضرع و التماس نکرده ، پس از اینکه باسب پالانی سوار کرده پاهایش را از زیر شکم اسب می‌بندند ، میگوید «یاعدل، یا حکم» و بفرایشان میگوید «البته بشاه خواهیدگفت که سید را روانه کردیم!» میگویند «بلی ! عرضی هم دارید بگویند.» میگوید: «پیغامی از من باو برسانید ، بگویند من و تو هردو کارهای گذشته اجدادمانرا تجدید کردیم . باننقام دچار خواهی شد و...» (۱۴) .
بااینهمه ما درباره شخصیت سید ، حرفهای دیگری نیز داریم . اعتقاد ما درمورد ریشه فعالیت‌های سیاسی او اینست که سیدناخود آگاه وابستگی مستقیم با سیاست دولت استعماری «انگلیس» داشته است .

او با طراحان استعمار «انگلیس» در «آسیا» و «آفریقا» (بلنت - چرچیل) دوستی نزدیک داشته و مدتها در خانه «بلنت» زندگی کرده است .

محمود محمود درباره وابستگی «سید» به دولت «انگلیس» حرفهایی دارد و از جمله درمورد مسئله مهم «اتحاد اسلامی» که سید بانی و مطرح کننده آن بود می‌نویسد: «یقین میدانم خواننده نیز مانند نگارنده در حیرت خواهد بود چگونه یک مرد سیاسی شرقی از سیاست باطنی سیاسیون انگلستان که از عملیات روزانه آنها علانم و آثار کافی نمودار است حاضر می‌شود خود مجری سیاست آنها گردد .

یکی از آن نیرنگهای سیاسی غرب که اسباب خرابی ممالک اسلامی شد همین کلمه اتحاد اسلام بود که درعریک از ممالک اسلامی تولید اختلاف نمود ظاهراً حرف بسیار فریبنده است آیا در انجام آن هیچ فکر شده بود و یادرنتیجه آن که مقصود عمده سیاسیون لندن بود غور کرده بودند یک اتحاد اسلامی که خواهان آن دولت انگلیس باشد و شالوده آن در انگلستان ریخته شده باشد و فکرهم فکر «لرد سالزبوری» «چرچیل» و «ولف» باشد یک چنین اتحادی باید خیلی اتحاد مهم و جامع باشد!» (۱۵) .

و باز درباره روابط سید با «چرچیل» و «بلنت» می‌نویسد: «پس از استعنای گلاستون از وزارت انگلستان در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۰۲ و وزیر هندوستان شدن چرچیل ، بلنت سابق‌الدکر جمال‌الدین را دعوت بلندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتحادی میان عالم اسلامی و انگلیس مذاکره کند و وی در ۱۰ شوال وارد لندن شده و در خانه بلنت منزل

کرد و بیش از سه ماه مهمان مشارالیه بود و در خانه او با «چرچیل» و «سر دروموند ولف» مذاکراتی نمودند و در ماه ذی‌العقده از آن سال قرار شد که جمال‌الدین همراه دروموند ولف سابق‌الذکر به اسلامبول برود» (۱۶). و باز در همین باره می‌نویسد: «سرهنری دراموندولف، در لندن سید جمال‌الدین اسدآبادی را حاضر نمود که برای ترویج اتحاد اسلام در دربار سلطان عبدالحمید علم مخالفت را علیه‌ناصرالدین شاه پسر محمدشاه بلند کند، حتی بلیط کشتی مسافرت را نیز همین پسر دکتر ولف، که در این تاریخ یکی از رجال نامی انگلستان بشمار میرفت خریداری نمود و سید جمال‌الدین باستانبول رفت» (۱۷).

در زمینه اخلاقیات نیز، «سید»، بسیار خودخواه و مغرور بوده است. «خانمک ساسانی» می‌نویسد هنگامی که سید در «تهران» و «اروپا»، مسئله خلع «ناصرالدین شاه» از سلطنت را عنوان مینموده در جواب این سؤال که چه کسی جانشین او خواهد شد می‌گفت: «... خودتان بگردید و پیدا کنید، همین که آن‌ها در پیدا کردن جانشین اظهار عجز و بی‌اطلاعی می‌کرده‌اند، سید می‌گفته است یک کسی مثل من» (۱۸).

و نیز عادت داشته هرکجا که میرفته، کلیه روزنامه‌ها و مجلاتی، که حاوی عکس و شرحی از او و راجع به او بود همراه می‌برده و بقول «محمود»: «خیلی برخورد می‌باید و مخصوصاً تمام آنچه در جراید فرنگ و مشرق در حق او نوشته بودند همراه می‌داشت» (۱۹).

«محمود» که کم و بیش بازیر وبم سیاست دولت «انگلیس» و نیز زندگی «سید» آشنائی داشته، معتقد است که او هرگز آزادیخواهی حقیقی نبوده است و در همین باره مینویسد: «هرگاه سوانح و اتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ مطابق دلخواه سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا ملک‌خان سفیر ایران در لندن پیش می‌آمد هیچ یک بخط آزادیخواهی نمی‌افتادند» و یا: «هم چنین سید جمال‌الدین اسدآبادی هرگاه بعد از مراجعت سید از پطرزبورغ چون جاه طلب بود مورد توجه ناصرالدین شاه و اتابک قرار می‌گرفت و یک مقام مانند مقام سفیر کبیر در پطرزبورغ یا جای دیگر باو داده میشد هیچ وقت بنوشتن آن‌همه نامه‌های خارج از نزاکت مبادرت نمی‌کرد» (۲۰) باعتقاد ما «محمود» در ارزیابی جاه طلبی سید، اندکی کوتاهی کرده، زیرا سید حتی به سلطنت ایران نیز قانع نبود و داعیه رهبری جهان اسلامی را داشت! باری اغراق بعضی از نویسندگان درباره مقام و شخصیت سید، برای ما بهیچوجه قابل قبول نیست و نمی‌توانیم عنوانهایی نظیر،

«پدر انقلابات اسلامی» و «نابغه شرق» و «علامه دهر» و «حافظ تمام علوم رایج زمان» را ، درباره سید ، از عاشقان سینه چاک او، قبول کنیم چرا که برای قضاوت درباره دانش یک فرد باید ، صاحب دانش بود که ما این مهرا در تمام سینه چاکان سید سراغ نداریم . همانگونه که گفتم ، علاوه بر غلو در عظمت و مقام سید ، درباره دانش او نیز اغراق فراوان شده است و گزافه‌هایی درواز حقیقت بهم بافته شده . نویسنده‌ای می‌نویسد: «بهترین دلیل قدرت حافظه‌اش این است که زبان فرانسه را در مدت کمتر از سه ماه بیاموخت و به بسیاری از مفردات لغت آشنا شد میتواندست مراد خود را بدون استناد ادا کند و ترجمه نماید و حروف هجا را در مدت دوازده روز بخوبی آموخت در علوم عقلی و نقلی اطلاعات وسیعی داشت ، بخصوص در فلسفه اسلام و فلسفه تاریخ و تمدن اسلام و اوضاع و احوال اسلام و مسلمانان متبحر بود باآشنائی بزبانهای افغانی - هندی - فارسی - عربی - ترکی ، فرانسه را هم خوب میدانست و اندکی نیز از انگلیسی و روسی اطلاع داشت . زیاد مطالعه میکرد و هیچ کتاب مهمی در ادبیات ملل و فلسفه اخلاق اهم نبود که مطالعه نکرده باشد» (۲۱).

و آنوقت همین نویسنده که اینهمه درمورد زبان دانی سیداغراق نموده در جای دیگر مینویسد : «گویا جمال‌الدین جواب خطابه را در مدت یک هفته داد ، چه زبان فرانسه را می‌فهمید و آنچه هم از سخنرانی چاپ شده بود خواند ولی برای انتقاد بر سخنرانی از برخی دوستان درخواست کرد که خطابه مزبور را بدقت ترجمه و در دسترس اقرار دهند ، این کار بیش از یک یا دو روز نبود، ویا از قول «سید حسین عدالت» درباره سید ، چنین مینویسد: «درسنه ۱۳۰۴ قمری سیدجمال - الدین وارد پطروگراد شد ... بعلاوه چون زبان روسی نمی‌دانستند و محتاج یک نفر مترجم بودند ، تمام اوقات بیکاری خودرا درحضورشان صرف میکردم»!! (۲۲).

درباره احاطه او به علوم اسلامی و فلسفه امم ! نیز اغراق فراوان شده است . «ناظم‌الاسلام کرمانی» در «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نویسد : «پس پدر بزرگوارش را خیال تربیت او به سر افتاد و به تحصیل علومش اشارت فرمود . مدت ده سال به تحصیل علوم عربیت و ادبیت و تاریخ و علوم دینی از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و تصوف و علوم عقلیه از منطق و حکمت عملیه سیاسی و منزلیه و تهذیبیه و حکمت نظریه طبیعی و الهیه و علوم ریاضی از حساب و هندسه و هیأت و علم طب و تشریح و غیرذلک پرداخت و در سن